

کلاس ادبیات

کلاس ساکت ساکت است. معلم
ادبیات - نظام وفا - مشغول خواندن یک
شعر فرانسوی است. نیما با کنجکاوی به دهان
معلم چشم دوخته و با تمام وجود در جاذبه‌های[?]

شعر غرق شده است. معلم، خواندن را تمام می‌کند و با قدم‌های شمرده پشت میزش می‌رود و
می‌نشیند. دوست دارد تأثیر شعر را بر شاگردان ببیند. با دقت همه‌ی کلاس را از نظر می‌گذراند
و ناکهان نگاهش روی چهره‌ی نیما می‌ماند. برقی در عمق چشم‌های این نوجوان شهرستانی
وجود دارد که همیشه او را به خود جذب می‌کند اما این بار آن برق بیش‌تر به چشم می‌خورد.

- خوب علی جان! مثل این که حرفی برای گفتن داری؟

نیما ناکهان به خود می‌آید. هنوز کج و غرق زیبایی شعر است. با دستپاچکی می‌گوید: «ها؟
بله! زیبا بود؛ گمان کنم شاعر آن ویکتور هوگو باشد!»
- آفرین بر تو پسر باهوش! از کجا فهمیدی؟

نیما با غرور ادامه می‌دهد: «قبلاً آن را خودم ترجمه کرده‌ام».

نیما بر می‌خیزد و با دست‌هایی لرزان کاغذی را پیش رویش می‌کشد و شروع به خواندن

می‌کند. لرزشی در صدای او احساس می‌شود ولی کم‌کم جای خود را به حرارت و شور و نشاط
می‌دهد. نیما نوشته‌اش را می‌خواند و می‌نشیند.

- آفرین، آفرین، خیلی خوب بود، آقای علی اسفندیاری!

نیما از خجالت سرخ شده است و سر به زیر دارد. کلاس که تمام می‌شود، معلم صدایش
می‌زند.

- علی جان تو بمان.

معلم کتابی را از کیفش در می‌آورد و می‌گوید: «بگیر، این کتاب را با دقت بخوان.

راستی، شعر فارسی چه طور؟ هیچ مطالعه می‌کنی؟»

نیما جواب می‌دهد: «بله، از نظامی زیاد می‌خوانم».

معلم با همان لحن گرمش ادامه می‌دهد: «خیلی عالی است، نظامی در آرایش صحنه‌های
شعرش استاد بی‌نظیری است. شنیده‌ام خودت هم شعر می‌گویی. یادت باشد از شعرهایت حتماً
برایم بیاوری. دلم می‌خواهد سرت را بالا بگیرم و با صدای بلند، برایم شعر بخوانی.»
نیما پس از اندکی درنگ، چنین خواند:

یاد بعضی نفرات
رزق روحم شده است.
وقت هر دلتنگی
سویشان دارم دست
جرتم می‌بخشد
روشم می‌دارد.

پروین از کودکی کوشا و اهل تفکر بود. در یازده سالگی با اشعار فردوسی، نظامی، مولوی و
ناصر خسرو آشنا شد. این کودک آرام و با استعداد، با راهنمایی و کمک پدرش، سرودن شعر را
آغاز کرد. پدر از پروین، هم چون مرواریدی در صدف، با دقت مراقبت می‌کرد.
پدر، گاهی قطعه‌هایی زیبا از شعرهای عربی، ترکی، فرانسوی و انگلیسی را ترجمه می‌کرد و پروین
را تشویق می‌کرد تا آن‌ها را به صورت شعر درآورد. گاهی شعری از شاعران قدیم ایران به او
می‌داد تا قافیه‌هایش را تغییر بدهد و در سرودن شعر تجربه بسدوزد.
پروین اعتصامی اولین شعرهایش را در هفت یا هشت سالگی سروده است. بعضی از
این شعرها به اندازه‌ای زیبا، جالب و پرمعنا هستند که خواننده را به شگفتی وامی‌دارند. برخی از
زیباترین شعرهایش را در نوجوانی و در یازده تا چهارده سالگی سروده است. شعر «ای مرغک»
او در دوازده سالگی سروده شده است.

۱	ای مرغک خُرد، ز آشیانه	پرواز کن و پریدن آموز
۲	تا کی حرکات کودکانه؟	در باغ و چمن چیدن آموز ؟
۳	رام تو نمی‌شود زمانه	رام از چه شدی؟ رسیدن آموز ؟
۴	منَدیش که دام هست یانه	بر مردم چشم، دیدن آموز ؟
۵	شور روز به فکر آب و دانه	هنگام شب آرمیدن آموز

پروین و سروده‌هایش آن قدر شگفت‌انگیز بودند که بزرگ‌ترین شاعران روزگار، او را
تحسین و تشویق می‌کردند. محمد حسین شهریار، شاعر بزرگ روزگار ما، هنگامی که سروده‌های
دوره‌ی نوجوانی پروین را می‌خواند، می‌گفت:

به راستی که یکی از نوابغ ادب است میان شاعره‌ها تاکنون نظیرش نیست

زندگی حسابی

دکتر محمود حسابی دوران کودکی را با سختی و فقر گذرانده بود، به طوری که یادآوری خاطرات آن روزها ناراحتش می کرد ولی همواره می گفت: «مهم این است که در مقابل سختی ها تسلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری ها بایستد، بر آن ها چیره می شود، البته باید صبر و طاقت را از دست نداد و هیچ گاه ناسپاسی نکرد».

پروفسور حسابی، هر وقت از خواندن و پژوهش فراغت می یافت، به باغبانی می پرداخت و در زمان مناسب از بیل زدن باغچه و یا خالی کردن آب حوض خانه اش هم پروایی نداشت. استاد حسابی، خود حافظ قرآن بود و فرزندانش را از کودکی به یادگیری و انجام واجبات دینی تشویق می کرد. حتی آنان را به تلاوت آیات به شیوه ی صحیح و درک کامل معانی آن ها و امی داشت و علاوه بر دانش اندوزی به یادگیری امور فنی مانند بنایی، جوش کاری و نجاری فرا می خواند و خود نیز برای ساخت برخی از قطعات صنعتی، تا پاسی از شب کار می کرد. او حدود هشت ماه هر روز به یک تراش کاری می رفت و برای ناهار به یک بیسکویت راضی می شد تا بتواند قطعات مورد نظر را بسازد و کشور را از واردات بی نیاز کند. او راه شکوفایی و استقلال کشور را در تلاش و کوشش افراد جامعه می دانست و با علم بدون عمل مخالف بود.

دکتر حسابی به زبان و فرهنگ و ادب فارسی نیز عشق می ورزید و آثار بیش تر بزرگان شعر و ادب را با دقت مطالعه می کرد. دیوان حافظ را به خوبی می خواند و از آن لذت می برد و معتقد بود که یک ایرانی نباید غزل حافظ را غلط بخواند و یا نادرست بفهمد.

دل بستگی استاد به شعر و ادب تا اندازه ای بود که سر در خانه اش را به این بیت سعدی آراسته بود که امروز نواز شکر دیدگان رهگذران و مشتاقان آن استاد است:

«به جان زنده دلان، سعیا، که ملک وجود نیزد آن که دلی را ز خود بیازاری»

فرزند انقلاب

سعید، هنوز سال‌های دبستان را پشت سر نگذاشته بود که با شور و علاقه، مطالعه‌ی کتاب‌های مختلف را شروع کرد. ساعت‌های نشست و تکتابی را به پایان نمی‌رساند، رها نمی‌کرد.

در دوره‌ی دبیرستان نمایش‌نامه‌ی «ابوزر» را همراه با دوستانش اجرا کرد. او به پیامبر (ص) و یارانش عشق می‌ورزید و می‌کوشید این شخصیت‌ها را به هم سن و سال‌هایش بشناساند. هجده ساله بود که معلم هنرستان شد و به دانش‌آموزانش که شانزده یا هفده ساله بودند، درس می‌داد. همه او را استاد جوان می‌خواندند. او و شاگردانش تقریباً هم سن و سال بودند! جان و دل سعید با صدای دل‌نواز قرآن آشنا بود. در خلوت، قرآن زمزمه می‌کرد و بسیاری از آیات را به حافظه سپرده بود. اگر با او هم سفر می‌شدی در طول راه تلاوت زیبای قرآن او را می‌شنیدی. ورزش می‌کرد و به فوتبال علاقه‌مند بود. همیشه دوست داشت ایران را در همه‌ی مسابقات پیروز و سربلند ببیند.

شاگردانش می‌گویند: «به دو چیز علاقه‌مند بود، قرائت قرآن و مشاعره. وقتی دیگران در مشاعره می‌ماندند، سعید ادامه می‌داد. ذهن او لبریز سروده‌های زیبا بود».

سال‌ها در جبهه‌ها، دلیرانه شرکت کرد. به رزمندگان روحیه داد و با همه‌ی توان از اسلام و ایران دفاع کرد و از آن پس به عنوان پژوهشگری نوآور و علمی، افتخار آفرین شد. دکتر سعید کاظمی آشتیانی، دانشمند بزرگ روزگار ما، در دی ماه ۱۳۸۴ چشم از جهان فرو بست. مقام معظم رهبری در وصف این پژوهشگر فداکار نوشتند: «وی یکی از فرزندان صالح انقلاب و از رویش‌های مبارکی بود که آینده‌ی درخشان علمی را در کشور خود نوید می‌دهند».